

واقعیت‌ها و مسائل پیش روی نظریه‌های ادراک حسی

یاسر پوراسماعیل*

چکیده

ادراک حسی یکی از مهم‌ترین انواع حالات ذهنی است، زیرا در شکل‌گیری بسیاری از باورهای روزمره و اساسی ما، و در نتیجه در معرفت ما درباره جهان و حتی مهم‌تر اینکه در شکل‌گیری بسیاری از مفاهیم ما سهیم است. من در این مقاله به تفصیل درباره واقعیت‌های ادراک حسی که هر نظریه‌ای باید آنها را لحاظ کند می‌پردازم؛ واقعیت‌هایی همچون شفافیت، خطا و توهم حسی و نیز درباره مسائل ادراک حسی، به‌ویژه مسائل متافیزیکی و معرفت‌شناختی، که هر نظریه‌ای باید به آنها پاسخی درخور دهد بحث می‌کنم. به نظر می‌رسد که نظریه‌های مربوط به ادراک حسی یا تجربه ادراکی بخشی از واقعیت‌ها و مسائل مربوط به تجربه ادراکی را نادیده انگاشته‌اند و تنها به برخی از آنها توجه کرده‌اند. من در این نوشته می‌کوشم تا نشان دهم که نادیده گرفتن برخی از این واقعیت‌ها و مسائل از سوی نظریه‌های ادراک حسی بدان دلیل است که در خود این واقعیت‌ها و مسائل تنشی وجود دارد و در نتیجه نظریه‌های مختلف ناگزیرند که برای تبیین دسته‌ای از این واقعیت‌ها و مسائل اولویت قائل شوند.

کلیدواژه‌ها

ادراک حسی، تجربه ادراکی، خطای حسی، توهم حسی، شفافیت، تمایزناپذیری، پدیداری.



چیستی ادراک حسی

به نظر می‌رسد کشمکشی میان واقعیت‌های اولیه درباره ادراک حسی (perception) وجود دارد؛ هر یک از این واقعیت‌ها ما را به سمت نظریه‌ای خاص درباره تجربه‌های ادراکی می‌برند؛ برای مثال، اینکه تجربه حسی شفاف است یا نوعی از گشودگی به سوی جهان است، ما را به سمت نظریه‌هایی می‌برد که ادراک حسی را نوعی بازنمایی یا رابطه مستقیم با اشیای پیرامون تعبیر می‌کنند و اینکه ممکن است توهمات حسی‌ای وجود داشته باشد که از ادراک‌های حسی مطابق با واقع تمیزناپذیرند، ما را به سمت نظریه‌هایی می‌برد که ادراک حسی را امری کاملاً درونی قلمداد می‌کنند. چنین کشمکشی، دستیابی به نظریه‌ای یکپارچه و فراگیر را در مورد ادراک حسی دچار مشکل می‌کند؛ بسیار نامحتمل است بتوانیم به نظریه‌ای دست یابیم که بتواند همه واقعیت‌های ابتدایی در مورد ادراک حسی را در تبیین خود جای دهد و حق مطلب را در مورد همه آنها به یک اندازه ادا کند. در عمل، نظریه‌ای موفق‌تر است که بتواند حداکثر این واقعیت‌ها را لحاظ کند و دست کم توضیح دهد که چرا در آغاز به نظر می‌رسد که واقعیت‌هایی به گونه‌ای دیگر به نظر می‌رسند.

در این مقاله، واقعیت‌های گوناگون و مسائلی را بیان می‌کنیم که در اثر کشمکش میان این واقعیت‌ها مطرح می‌شوند؛ این واقعیت‌ها در دو دسته واقعیت‌های متعارف و واقعیت‌های علمی معرفی می‌شوند. واقعیت‌های متعارف، واقعیت‌هایی هستند که در فهم روزمره و عرفی ما از ادراک حسی ریشه دارند و واقعیت‌های علمی، واقعیت‌هایی هستند که از یافته‌های تجربی نشئت می‌گیرند.

۱. واقعیت‌های متعارف درباره ادراک حسی

در مورد ادراک حسی واقعیت‌های متعارفی وجود دارد که باید نقطه آغاز نظریه‌پردازی ما درباره آن باشند؛ ممکن است در نهایت برخی از آنها را بپذیریم، برخی را تدقیق کنیم و برخی را براساس تأملات دقیق‌تر کنار بگذاریم. برخی از واقعیت‌های متعارف درباره ادراک حسی با یکدیگر تعارض دارند و در نتیجه، باید یکی از آنها را کنار بگذاریم یا





آن را به گونه‌ای تفسیر کنیم که با آن واقعیت دیگر سازگار شود. در این بخش، با واقعیت‌های متعارف درباره‌ی ادراک حسی آشنا می‌شویم: اینکه ادراک حسی اشیا و ویژگی‌های بیرون از ما را به نظرمان می‌رساند؛ اینکه تجربه‌ی حسی ما هم می‌تواند مطابق با واقع باشد (یعنی اشیا و ویژگی‌هایی که به ما نشان می‌دهد، به واقع بیرون از ما وجود داشته باشند) و هم می‌تواند غیرمطابق با واقع باشد (یعنی اشیا و ویژگی‌هایی که به ما نشان می‌دهد، به واقع بیرون از ما وجود نداشته باشند)؛ اینکه به نظر می‌رسد کیفیت‌های حسی‌ای (همچون رنگ، بو و مزه) که در ادراک حسی تجربه می‌شوند، فقط در دسترس ادراک‌کننده قرار دارند و عموم افراد نمی‌توانند به آنها دسترسی داشته باشند (کسی جز ادراک‌کننده نمی‌داند که اشیا با چه کیفیت‌هایی در تجربه‌ی حسی او پدیدار می‌شوند)؛ و اینکه تجربه‌های حسی ما به دو صورت پرمایه (پراز جزئیات و اطلاعات اضافی) و ریزبافت (چنان مشخص و واضح که می‌توان در آن دقیق شد و به ریزه‌کاری‌های بیشتری پی برد) به نظر می‌رسند.

الف) شفافیت^۱ ادراک حسی

خانه‌ای را با پنجره‌ی تمام‌قد کاملاً شیشه‌ای تصور کنید. دورتادور خانه پراز گل و درخت است. شما از پس شیشه فضای پیرامون خانه را نظاره می‌کنید. به نظر می‌رسد شما به طور مستقیم گل‌ها و درختان را تجربه می‌کنید و شیشه‌ی پنجره واسطه‌ی تجربه‌ی شما نیست؛ این طور نیست که نخست شیشه‌ی پنجره را ببینید و از طریق آن، منظره‌ی بیرون را تماشا کنید. این مورد را با موردی مقایسه کنید که در آن، نقاشی یا عکسی از همان منظره را می‌بینید. در اینجا شما بی‌واسطه در حال تماشای آن منظره نیستید، بلکه آن را از طریق عکس یا نقاشی می‌نگرید. در تجربه‌های حسی، به نظر می‌رسد که ما به‌طور مستقیم و بدون هیچ واسطه‌ای اشیا و ویژگی‌های بیرونی را می‌بینیم و این گونه نیست که نخست چیزی شبیه نقاشیا

۱. معادل واژه شفافیت در انگلیسی «transparency» است، ولی گاهی از آن با عنوان «diaphonousness» (نمایان‌بودن) نیز یاد می‌شود.

تصویری ذهنی از اشیای بیرونی را ببینیم و به واسطه آن، اشیای بیرونی را تماشا کنیم. یک بار دیگر به مثال تماشای منظره از طریق شیشه توجه کنید. رنگ‌ها و دیگر ویژگی‌های منظره، ویژگی‌های خود شیشه نیستند؛ این گونه نیست که خود شیشه به رنگ‌های سبز و سرخ و زرد باشد و این طور نیست که شکل‌هایی همچون شکل درختان و گل‌ها در خود شیشه وجود داشته باشد؛ شیشه بی‌آنکه خود رنگ‌ها و شکل‌های مختلف را بپذیرد، آنها را به طور شفاف می‌نمایاند، اما عکس یا نقاشی این گونه نیست؛ رنگ‌ها و شکل‌های درختان و گیاهان ویژگی‌های خود عکس یا نقاشی هستند و ما به واسطه آنها، به رنگ‌ها و شکل‌های درختان و گیاهان بیرونی پی می‌بریم.

با دقت در تجربه‌های حسی خود، پی می‌بریم که این تجربه‌ها بیشتر شبیه مورد شیشه هستند تا شبیه مورد نقاشی و عکس. در ادراک حسی، این گونه به نظر ما نمی‌رسد که نخست و بی‌واسطه کیفیت‌های خود تجربه را درک کنیم و از طریق آنها از ویژگی‌های اشیای بیرونی مطلع شویم؛ تجربه حسی ما رنگ، شکل، بو و دیگر ویژگی‌ها را به عنوان ویژگی‌های اشیای بیرونی به نظرمان می‌رساند، نه به عنوان ویژگی‌های خودش؛ درست همانند شیشه‌ای که به طور شفاف رنگ‌ها و شکل‌های گیاهان و درختان پیرامون را نشان می‌دهد، اما خود دارای هیچ یک از آن ویژگی‌ها نیست. از این واقعیت با عنوان «شفافیت» تجربه حسی یاد می‌شود؛ بدین بیان که هر اندازه بر کیفیت‌های تجربه حسی خود تمرکز کنید، چیزی بجز کیفیت‌های اشیای بیرونی نخواهید یافت. اگر بر قرمزی‌ای متمرکز شوید که در ادراک حسی خود از یک گل تجربه می‌کنید، درخواهید یافت که خود تجربه شما دارای کیفیت قرمزی نیست، بلکه قرمزی را به گلی که بیرون از شما وجود دارد، نسبت می‌دهد. به بیان دیگر، شفافیت عبارت از این است که هر اندازه هم که بخواهید بر ویژگی‌های خود تجربه توجه کنید، توجه شما به سوی ویژگی‌های شیء بیرونی معطوف خواهد شد (نک: Harman, 1990: 39; Tye, 2002: 137).

واقعیت شفافیت «تلقی ابتدایی» از ادراک حسی را که پیش‌تر از آن یاد کردیم، تقویت می‌کند. براساس تلقی ابتدایی، ادراک حسی تماس مستقیم و بی‌واسطه شخص با





جهان بیرونی است؛ ادراک حسی «گشودگی در برابر جهان» (openness to the world) است،^۱ بی‌آنکه هیچ حائلی میان ما و جهان وجود داشته باشد.

ب) توهم حسی و تمایزناپذیری پدیداری (phenomenal indiscriminability)

به لحاظ مطابقت و عدم مطابقت ادراک حسی با واقع، می‌توان آن را به سه نوع تقسیم کرد: ادراک حسی مطابق با واقع، خطای حسی (illusion)، توهم حسی (hallucination). ادراک حسی مطابق با واقع این است که شیء و ویژگی‌های آن را همان‌گونه که در بیرون وجود دارد، ببینیم؛ مانند اینکه گوجه‌فرنگی بیرونی را به‌عنوان گوجه‌فرنگی و به صورت گرد و قرمز ببینیم. خطای حسی این است که چیزی در بیرون وجود داشته باشد، ولی دربارهٔ برخی یا همهٔ ویژگی‌های آن خطا کنیم؛ مانند اینکه گوجه‌فرنگی را به‌عنوان یک توپ قرمز و گرد ببینیم یا آن را به صورت گوجه‌فرنگی گرد و سبز یا به صورت گوجه‌فرنگی بیضی و قرمز یا به صورت گوجه‌فرنگی بیضی و سبز یا به صورت توپ سبز و بیضی ببینیم، اما در توهم حسی (به‌ازای آنچه تجربه می‌کنیم)، هیچ چیزی در بیرون وجود ندارد؛ مانند اینکه گوجه‌فرنگی قرمز و گردی را روی میز صبحانه ببینیم، با اینکه هیچ چیزی روی میز وجود ندارد.

به‌ظاهر در وجود خطای حسی و توهم حسی اختلاف‌نظری وجود ندارد. شاید در زندگی روزمره موارد بسیاری وجود داشته باشد که در آنها در مورد یکی از ویژگی‌های یک چیز خطا می‌کنیم؛ مرد جوانی را به صورت پیرمردی می‌بینیم، هنگام خرید در فروشگاه، شلوار سبزرنگی را به صورت خاکستری‌رنگ ادراک می‌کنیم و مانند اینها. توهم حسی در زندگی روزمرهٔ ما شیوع بسیار کمتری دارد^۲ و چه‌بسا تنها

۱. این تعبیر را جان مک‌داول به کار برده است؛ نک: McDowell, 1994: 155.

۲. پس تصویرهایی که اغلب پس از مدتی خیره‌شدن به چراغ روشن، خورشید، صفحهٔ تلویزیون یا نمایشگر رایانه می‌بینیم - دایره‌های سبز یا قرمزی که پیش روی ما ظاهر می‌شوند - اساساً از سنخ ادراک حسی نیستند و در نتیجه نمی‌توان آنها را توهم حسی قلمداد کرد، زیرا ادراک حسی همواره اشیا و ویژگی‌ها را به صورت عینی و مستقل از ذهن به نظرمان می‌رساند، درحالی‌که پس تصویرها وابسته به ذهن به نظر می‌رسند (مثلاً با حرکت سر ما حرکت می‌کنند).



افراد مبتلا به برخی از آسیب‌های حسی به توهم حسی دچار باشند. آنچه بر سر آن اختلاف وجود دارد، این است که آیا توهم حسی و خطای حسی از سنخ ادراک حسی‌اند، یا نوع جداگانه‌ای از حالت ذهنی هستند. فارغ از اینکه این حالات، هم‌نوع‌اند یا به انواع جداگانه‌ای تعلق دارند،^۱ همگان هم‌نظرند که این حالت‌ها، به‌لحاظ پدیدارشناختی، یکسان یا تمایزناپذیر به نظر می‌رسند؛ به بیان دیگر، کسی که دچار خطای حسی است - مثلاً شلوار سبز را خاکستری می‌بیند - از درون و به‌لحاظ پدیداری، هیچ تفاوتی را با ادراک حسی مطابق با واقعی که از شلوار خاکستری تجربه می‌کند، احساس نمی‌کند؛ هنگامی که به‌درستی شلوار خاکستری‌رنگی را تجربه می‌کند، همه چیز برای او به همین صورتی به نظر می‌رسد که هنگام خطای حسی به نظرش می‌رسد. به همین ترتیب، کسی که دچار توهم حسی است و مثلاً گوجه‌فرنگی قرمزی را روی میز توهم می‌کند، به‌لحاظ پدیداری با هنگامی که به‌واقع گوجه‌فرنگی قرمزی را می‌بیند، هیچ تفاوتی احساس نمی‌کند. از این واقعیت با عنوان تمایزناپذیری پدیداری یاد می‌شود.^۲ (نک: فیش، ۱۳۹۱: ۳۳).

تمایزناپذیری پدیداری، تلقی ابتدایی از ادراک حسی را به چالش می‌کشد و در نتیجه، با پدیده شفافیت تعارض می‌یابد. مسئله این است که امکان چنین پدیده‌هایی، زمینه‌ساز تردید نظام‌مند در ادراک‌های حسی است؛ از آنجا که ادراک حسی و توهم حسی به‌لحاظ پدیداری تمایزناپذیرند، از کجا معلوم که همین ادراک‌های حسی روزمره ما با واقعیت‌های بیرونی تماس مستقیم داشته باشند؟ شاید در تمام مدت هشیاری، اسیر توهم‌های منسجم و یکپارچه‌ای باشیم که سراب دنیای واقعی بیرون از خود را به نظرمان می‌رسانند. به این ترتیب، امکان توهم حسی موجب تصورپذیری

۱. اگر توهم حسی و خطای حسی را هم‌نوع ادراک حسی مطابق با واقع بدانیم، ناگزیر خواهیم بود نظریه یکسانی درباره هر دو به دست دهیم. در این صورت، از آنجا که تلقی ابتدایی (تماس مستقیم با جهان بیرونی) در مورد خطای حسی و توهم حسی درست نیست، باید در مورد ادراک حسی مطابق با واقع نیز از تلقی ابتدایی دست می‌شستیم.
 ۲. گاهی نیز از آن با عنوان «تمایزناپذیری ساجکتیو» (subjective indiscriminability) یاد می‌شود.



جهان ممکن می‌شود که در آن همه ادراک‌های کنونی خود در جهان بالفعل را داریم، با این تفاوت که با هیچ شیء بیرونی‌ای مرتبط نیستیم: در این جهان ممکن، من درختان و آسمان را می‌بینم، خیابان، خودروها، عابران پیاده و مغازه‌ها را می‌بینم، صدای بوق خودروها و همه‌عابران را می‌شنوم، بوی دود خودروها به مشام می‌رسد، وزش باد ملایم را روی گونه‌هایم حس می‌کنم و مزه شکلات در دهانم را می‌چشم، اما در بیرون از من نه درختی هست و نه آسمانی، نه خیابانی، نه خودرویی، نه عابر پیاده‌ای، نه مغازه‌ای، نه صدایی، نه دودی، نه بویی، نه شکلاتی و نه بادی. کاملاً تصورپذیر و در نتیجه، ممکن است هیچ چیزی بیرون از من وجود نداشته باشد و من همه این ادراک‌ها را داشته باشم.

این امکان که توهم حسی و خطای حسی زمینه آن را فراهم می‌کنند، تلقی ابتدایی از ادراک حسی (به‌عنوان تماس مستقیم با جهان بیرونی) را متزلزل می‌سازد؛ درست است که در ادراک حسی، این‌طور به نظرمان می‌رسد که با اشیا و ویژگی‌های بیرونی سروکار داریم، ولی از آنجا که توهم حسی کامل ممکن است، از کجا معلوم که چنین چیزی درست باشد؟ شاید ما در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن، بدون اینکه هیچ چیزی بیرون از ما وجود داشته باشد، همه این ادراک‌ها را تجربه می‌کنیم.

ج) کیفیات حسی خصوصی و امکان کیفیات معکوس

براساس آزمون فکری «کیفیات معکوس» (inverted qualia) ممکن است دو شخص به‌لحاظ همه ویژگی‌های فیزیکی و رفتاری یکسان باشند، اما یکی از آنها همه چیزهایی را که دیگری با کیفیت سبز تجربه می‌کند به صورت قرمز تجربه کند (هرچند به‌لحاظ گفتاری به آن «سبز» می‌گوید) و به‌عکس. (این آزمون را جان لاک برای نخستین بار مطرح کرد) (نک: Locke 1689/1975, II, xxxii, 15).

از آزمون کیفیات معکوس، این واقعیت به دست می‌آید که ممکن است کیفیات حسی، کیفیات خود تجربه‌های حسی باشند و نه کیفیات اشیا بیرونی، زیرا واقعیت‌های

بیرونی در دسترس عموم قرار دارند، درحالی که کیفیات حسی خصوصی اند و جز دارنده هایشان کسی به آنها دسترسی ندارد. این واقعیت نیز چالشی را پیش روی تلقی ابتدایی از ادراک حسی قرار می دهد؛ اگر ادراک حسی، تماس مستقیم و بی واسطه با اشیای بیرونی و ویژگی هایشان بود، کیفیت هایی که در ادراک حسی تجربه می کنیم، کیفیت های اشیای بیرونی بودند و در نتیجه، در دسترس عموم قرار داشتند، درحالی که براساس آزمون کیفیات معکوس، این کیفیات خصوصی اند.

۲. واقعیت های علمی درباره ادراک حسی

یافته هایی در علوم تجربی - مانند فیزیک، عصب فیزیولوژی و روان شناسی تجربی - وجود دارند که واقعیت های متعارف مربوط به ادراک حسی را به چالش می کشند یا موجب طرح پرسش های جالبی درباره ادراک حسی می شوند. همان گونه که علم فیزیک موجب تزلزل بسیاری از واقعیت های متعارف فیزیکی ما درباره جهان شد، روان شناسی علمی نیز پایه های بسیاری از واقعیت های متعارف مربوط به ادراک حسی را می لرزاند، برای مثال همان گونه که پیش تر اشاره شد، یکی از واقعیت های متعارف فیزیکی این است که هر چیزی یا ساکن است یا متحرک و امکان ندارد چیزی نه ساکن باشد و نه متحرک، ولی نظریه نسبیت اینشتین این واقعیت متعارف را به چالش کشید و نشان داد که اشیا به خودی خود نه ساکن اند نه متحرک، بلکه در نسبت با یکدیگر ساکن یا متحرک تلقی می شوند. به همین ترتیب، برای مثال، یکی از واقعیت های متعارف درباره ادراک حسی این است که کیفیت های تجربه شده در ادراک حسی، ویژگی های اشیای بیرونی اند، ولی برخی از یافته های فیزیکی، به خصوص در مورد فیزیولوژی رنگ ها، نشان می دهند که کیفیت های حسی در بیرون وجود ندارند، بلکه به ما وابسته اند. در اینجا برخی از یافته های علمی همچون اختلال های حسی، رابطه ادراک حسی و شناخت، و یافته های مربوط به بینایی رنگ را که همگی به نحوی در سرنوشت نظریه های ادراک حسی نقش دارند، ملاحظه می کنیم.



اختلال‌ها و پدیده‌های حسی

در وهلهٔ نخست به نظر می‌رسد باورهای حسی ریشه در ادراک‌های حسی دارند. ممکن به نظر نمی‌رسد که شما باورهایی دربارهٔ رنگ، شکل و مکان چیزی داشته باشید، بدون اینکه آن را در ادراک حسی خود، آگاهانه تجربه کرده باشید. اگر کسی با چشمان کاملاً بسته (و بدون اینکه هیچ منبع معرفتی دیگری داشته باشد) به درستی خبر دهد که توپ کم‌باد آبی و قرمزی در گوشهٔ اتاق زیر میز تحریر وجود دارد، بسیار شگفت‌زده خواهیم شد و به احتمال گمان خواهیم کرد که این شخص نیروهای ماورایی دارد. به این ترتیب، در تلقی ابتدایی ما از ادراک حسی، همهٔ باورهای حسی (باورهای مربوط به کیفیات حسی همچون رنگ، شکل، مکان، صدا و ...) باید در نهایت^۱ در تجربه‌های حسی ریشه داشته باشند؛ داشتن باورهای حسی دقیق بدون داشتن تجربه‌های حسی مناسب، بسیار عجیب و غریب به نظر می‌رسد، ولی این تلقی ابتدایی با پدیدهٔ کوربینی به چالش کشیده می‌شود.

۱. کوربینی: کوربینی (blindsight) وضعیتی است که در اثر آسیب مغزی (به قشر دیداری ابتدایی مغز که به نام ناحیهٔ VI شناخته می‌شود) پدید می‌آید؛ این آسیب موجب کوری در بخش‌هایی از میدان دید می‌شود و در نتیجه شخص نمی‌تواند ادراک آگاهانه‌ای از آن چیزی داشته باشد که در آن بخش از میدان دید او قرار دارد. با وجود این، شخص در چنین وضعیتی می‌تواند به محرک‌های دیداری در ناحیهٔ کور واکنش نشان دهد؛ برای مثال، شخص کوربین با اینکه نمی‌تواند رنگ‌های اشیایی را ببیند که در آن بخش از میدان دید او قرار دارند، اما (در صورتی که از او درخواست شود یا تحت فشار قرار گیرد) می‌تواند رنگ آن چیز را به درستی تشخیص دهد (Weiskrantz, 2007: 175).

۱. قید «در نهایت» را برای اشاره به مواردی افزودم که شخص از طریق گواهی شخص دیگری به باور حسی خاصی دست می‌یابد (مانند باور به اینکه توپ گرد و قرمز رنگی در گوشهٔ اتاق وجود دارد). در این گونه موارد نیز در نهایت باور آن شخص دیگر مستند به تجربهٔ حسی اوست و اگر او نیز به گواهی شخص دیگری تکیه کرده باشد، باور آن شخص باید به تجربهٔ حسی او مستند باشد و همین‌طور.



در این پدیده، شخص می‌تواند حدس‌های دقیقی درباره کیفیت دیداری اشیای پیرامونش (مانند رنگ، شکل و مکان) بزند؛ حدس‌هایی که دقیق‌تر از آن‌اند که بتوانیم آنها را تصادفی یا از روی شانس بدانیم. با وجود این، شخص هیچ تجربه دیداری آگاهانه‌ای از این اشیا - اشیایی که درباره کیفیت‌هایشان نظر می‌دهد - ندارد. به این ترتیب، این پرسش مطرح می‌شود که آیا می‌توان بدون تجربه حسی آگاهانه، باورهای حسی داشت؟ افزون بر این، پدیده کوربینی گسستی را میان باور حسی و تجربه حسی نشان می‌دهد و این گسست موجب تزلزل نظریه‌هایی می‌شود که ادراک حسی را از سنخ باور می‌دانند، زیرا در موارد کوربینی، هرچند باور حسی وجود دارد، تجربه حسی وجود ندارد.

تلقی ابتدایی دیگری که درباره ادراک حسی داریم این است که وقتی تجربه‌ای حسی را از سر می‌گذرانیم، انبوهی از اطلاعات وارد آگاهی ما می‌شوند؛ اطلاعاتی بسیار پرمایه و سرشار از جزئیات دقیق و مشخص. دو پدیده کوری تغییر (change blindness) و کوری بی‌توجهی (inattentive blindness) نشان می‌دهند که چه‌بسا این تلقی آن‌قدر هم درست نباشد. جزئیات بسیار زیادی وجود دارد که وارد آگاهی ما نمی‌شود؛ شاید تجربه حسی ما به آن پرمایه‌گی که گمان می‌کنیم، نباشد.

۲. کوری تغییر و کوری بی‌توجهی: شخص در کوری تغییر به علت وقفه‌ای مانند پلک‌زدن، متوجه برخی از تغییرهای چشمگیر در میدان دید خود نمی‌شود. در آزمایش معروفی از کوری تغییر، از اشخاص خواسته می‌شود که نمایش‌های مختلفی از تصویر یک صحنه طبیعت و نسخه تغییر یافته آن تصویر را ببینند. در این تصویرها، تغییرهایی همچون پدیدار شدن و ناپدید شدن چیزهای چشمگیری مثل موتور هواپیما یا گاراژ رخ می‌دهد یا بخش‌های چشمگیری از یک شیء تغییر رنگ می‌دهند، درحالی‌که این تصویرها در حال چرخش‌اند، دستگاه بینایی به وسیله شیوه‌هایی همچون افزودن سوسوی - لحظه کوتاهی بدون تصویر - میان نمایش‌ها یا اطمینان از اینکه این تغییرها در حین پلک‌زدن‌های شخص رخ می‌دهند، از دیدن اینکه این تغییر رخ می‌دهد





باز داشته می‌شود. حتی اگر شرایط نگاه کردن بهینه باشد و به اشخاص گفته شود که برای آزمون حافظه در این تصویرها دقت کنند (برای اینکه اطمینان حاصل شود که بر ویژگی‌های تصویر تمرکز می‌کنند) و حتی به آنها گفته شود که صحنه‌های ترسیم‌شده ممکن است تغییر کنند (در نتیجه تغییرها مورد انتظار باشند)، باز هم تغییرها، برای مدتی طولانی ناشناخته باقی می‌مانند.

جالب است که این پدیده در روابط دنیای واقعی نیز یافت می‌شود. سایمنز و لوین برای نشان‌دادن این مطلب، دو آزمایش طراحی کرده‌اند که در آنها آزمایشگر به یک عابر پیاده نزدیک می‌شود و از او آدرس می‌پرسد. پس از اینکه این دو فرد به مدت ۱۰ تا ۱۵ ثانیه با هم گفت‌وگو می‌کنند، دو فردی که یک در را با خود حمل می‌کنند، از میان آنها می‌گذرند و درحالی که در گفت‌وگوی آنها وقفه می‌افتد، آزمایشگری که آدرس پرسیده بود، جای خود را با یکی از آزمایشگرهایی که در حال حمل در بود، عوض می‌کند. با اینکه این دو فرد از نظر قد، صدا، لباس و غیره تفاوت داشتند، در ۶۶ درصد از آزمون‌ها (هشت از دوازده)، اشخاص گفت‌وگو را ادامه دادند و وقتی از آنها پرسیده می‌شد که آیا متوجه چیز غیرعادی‌ای شده‌اند یا نه، از هیچ تغییری گزارش نمی‌دادند (Simons and Levin 1998: 644-648).

در مورد کوری بی‌توجهی، وقتی شخص به جنبه خاصی از میدان دید خود توجه می‌کند (مثلاً در حال شمردن عابران پیاده است)، از تشخیص پدیده‌های کاملاً چشمگیر (که در حالت عادی امکان ندارد به آنها توجه نکند) باز می‌ماند. در یک مورد، به شرکت‌کنندگان، فیلم ضبط‌شده‌ای از دو تیم بسکتبال نشان داده می‌شود که یکی سیاه و دیگری سفید پوشیده است و هر تیم توپی را به یکدیگر پاس می‌دهند. سپس از شرکت‌کنندگان درخواست می‌شود که تعداد پاس‌های اعضای تیم سفید به یکدیگر را بشمارند. آن‌گاه درحالی که توجه شخص معطوف به این کار است، رویداد غیرمنتظره‌ای رخ می‌دهد؛ فردی که لباس گوریل به تن دارد، در طول میدان بازی راه می‌رود و در میانه راه به سینه‌اش ضربه می‌زند.

همانند آزمایش‌های کوری تغییری، اگر پیشاپیش می‌پرسیدیم، به احتمال انتظار داشتیم چنین رویدادی بی‌درنگ دیده شود. از آنجا که توجه به جای دیگری معطوف است، تقریباً نیمی از افراد در این آزمایش نمی‌توانند گوریل را در میدان بسکتبال ببینند (Simmons and Chabris, 1999: 1059).

این دو پدیده - کوری تغییری و کوری بی‌توجهی - نشان می‌دهند ما بسیاری از چیزهایی را که در آغاز گمان می‌کردیم می‌بینیم، در واقع نمی‌بینیم. تلقی ابتدایی ما این است که همه جزئیات موجود در میدان دید به آگاهی ما وارد می‌شوند، اما این دو پدیده نشان می‌دهند که ظرفیت آگاهی ما برای دریافت همه جزئیات کافی نیست؛ ما تنها می‌توانیم اندکی از این جزئیات را به نحو آگاهانه تجربه کنیم.^۱

ادراک حسی و شناخت

در تلقی ابتدایی از ادراک حسی، تجربه‌های حسی کاملاً منفعل به نظر می‌رسند؛ یعنی ما در تجربه‌های حسی خود هیچ تأثیر فعالانه‌ای نداریم، بلکه اشیای بیرونی منفعلانه در ادراک حسی ما تأثیر می‌گذارند و منطبق می‌شوند. مطابق این تلقی، کیفیت حسی‌ای که در ادراک حسی ما شکل می‌گیرد، فرآورده تأثیر اشیای بیرونی است و حالات شناختی ادراک‌کننده (مانند باور، فکر، توقع و غیره) هیچ سهمی در شکل‌گیری آن ندارند. به همین دلیل، در تلقی ابتدایی، کیفیت‌های حسی را به صورت ویژگی‌های اشیای بیرونی تجربه می‌کنیم. در این تلقی، عناصر پدیداری تجربه حسی از حالات شناختی کاملاً متمایزند، اما پدیده‌هایی وجود دارند که چنین تمایزی را به چالش می‌کشند. از جمله این پدیده‌ها شکل‌هایی است که می‌توان آنها را دست‌کم به دو صورت دید؛ مانند شکل معروف اردک - خرگوش که هم به صورت خرگوش دیده می‌شود و هم به صورت اردک.

۱. برای آشنایی مفصل‌تر درباره این اختلال‌ها، نک: فیش، ۱۳۹۱: ۲۰۹-۲۱۴.





شکل

مورد مشابه دیگر شکل گلدان - چهره است که هم می‌توان آن را به صورت گلدان و هم به صورت دو چهره روبه‌روی هم نگریست.



شکل

این پدیده‌ها و موارد مشابه دیگر نشان می‌دهد که تجربه حسی کاملاً از شیء بیرونی متأثر نیست، بلکه نحوه برداشت یا تفسیری که از اشیا می‌کنیم، در چگونگی تجربه آنها تأثیر دارد (نک: Raftopoulos, 2001: 445).

بینایی رنگی

پیش‌تر اشاره شد که مهم‌ترین عنصر در تلقی ابتدایی درباره ادراک حسی، این است که ادراک حسی تماس مستقیم با جهان است. چه بسا فیزیولوژی رنگ این تلقی را به

چالش بکشد. مهم ترین یافته علمی ای که موجب تردید در واقعی بودن رنگ می شود، جفت های همسان نما (metameric pairs) یا همسان نماها (metamers) هستند. گفته می شود که به بیان کلی، اشیایی که نیمرخ های متفاوتی از نور مرئی را بازتاب می دهند، از نظر رنگ متفاوت به نظر می رسند. در بعضی از موارد، دو سطحی که از نظر رنگ (به ویژه از نظر شرایط دید) یکسان به نظر می رسند، می توانند نیمرخ های بازتابی به شدت متفاوتی داشته باشند. چنین جفت هایی از سطوح، به عنوان جفت های همسان نما یا همسان نماها شناخته می شوند (اگر از نظر همه شرایط دید یکسان به نظر برسند، به عنوان جفت های همپاره (isomeric pairs) یا همپاره (isomer) نامیده می شوند). در نتیجه، مثلاً ویژگی سبز بودن را نمی توان با ویژگی بازتابش سیگنال رنگی خاصی، این همان دانست، زیرا سطوح سبزی وجود دارند که فاقد این ویژگی اند.

نکته این است که همسان نماها تأثیر یکسانی بر دستگاه بینایی ما می گذارند و در نتیجه، نمی توان گفت که مثلاً یکی از این سطوح به ظاهر سبز به واقع سبز نیست و دیگری به واقع سبز است تا از این طریق واقع گرایی رنگ تضمین شود. توضیح اینکه فیزیولوژی ادراک رنگ از شبکه آغاز می شود. شبکه انسان از حدود ۱۲۰ میلیون میله (rods) که فقط بینایی بی فام (achromatic) (سیاه، سفید و خاکستری) را پشتیبانی می کنند و حدود ۷ میلیون سلول مخروطی (cone) که برای پشتیبانی از بینایی فامی (chromatic) یا رنگی لازم اند، تشکیل شده است. هم میله ها و هم سلول های مخروطی، مبدل (transducer) هستند؛ یعنی نیرو را از یک شکل (نور) به نیرویی در شکل دیگر (الکتریکی) تبدیل می کنند. وقتی نور روی سلول مخروطی می افتد (که پایه بینایی رنگی است)، از طریق شلیک کردن واکنش نشان می دهد: از طریق فرستادن سیگنالی الکتریکی به نورون هایی که با آنها پیوند دارد. اما سیگنال الکتریکی ای که می فرستد، از طول موج نوری که سلول مخروطی را تحریک می کند، کاملاً مستقل است. فارغ از اینکه نور وارد شده چه طول موجی دارد، اگر سلول مخروطی را برای شلیک کردن تحریک کند، سیگنالی که می فرستد تغییر نمی کند. پس اگر همه آنچه در ادامه داریم،





سیگنال‌هایی باشد که سلول مخروطی می‌فرستد، راهی برای تعیین طول موج نوری که روی شبکه می‌افتد، نخواهیم داشت.

برای چیرگی بر این موضوع، به دو ویژگی مهم در سلول‌های مخروطی باید توجه کرد: نخست اینکه سلول‌های مخروطی، دارای منحنی حساسیت (sensitivity curve) هستند؛ یعنی سلول‌های مخروطی هنگامی که با طول موج خاصی از نور تحریک می‌شوند، احتمال بیشتری برای شلیک کردن دارند (این طول موج خاص را اوج حساسیت می‌نامیم) و وقتی طول موج نور وارد شده از این اوج حساسیت فاصله می‌گیرد، احتمال شلیک کاهش می‌یابد؛ دوم اینکه دست کم در مورد انسان‌ها، سه نوع متفاوت از سلول‌های مخروطی وجود دارد که هر یک از آنها اوج حساسیت متفاوتی دارند. به بیان تقریبی، یک نوع از سلول مخروطی، به شدت به نور دارای طول موج کوتاه (درون طیف نور مرئی) حساس است، دیگری به نور دارای طول موج متوسط و آخری به نور دارای طول موج بلند. وقتی نور دارای طول موج خاصی روی شبکه می‌افتد، هر نوع از سلول مخروطی به صورت متفاوتی واکنش نشان می‌دهد و از الگوهای مختلف شلیک سلول‌های مخروطی، اطلاعات زیادی درباره طول موج نور وارد شده بازیابی می‌شود، اما این دستگاه هر اندازه هم که قدرتمند باشد، بی‌خطا نیست. به‌ویژه این دستگاه جا را برای وجود سطوحی باز می‌گذارد که سیگنال‌های رنگی‌ای را بازتاب می‌دهند که هر چند متفاوت‌اند، الگوهای کلی یکسانی از فعال‌سازی را در سلول‌ها به وجود می‌آورند. از آنجا که این سطوح به یکسان بر چشم تأثیر می‌گذارند، تفکیک آنها از یکدیگر ممکن نخواهد بود؛ اینها همسان‌نماهای ما هستند. این نشان می‌دهد که وجود همسان‌نماها، به یک معنا، وابسته به شخص است؛ وجود همسان‌نماها و جفت‌های همسان‌نمای خاص، حاصل نحوه وجود جهان مستقل از ذهن نیست، بلکه حاصل نحوه عملکرد دستگاه‌های بینایی ماست.^۱

۱. برای توضیح بیشتر نک: فیش، ۱۳۹۱: ۲۳۱-۲۳۷. همچنین کتاب زیر از هاردین دربردارنده استدلال‌هایی کلیدی علیه واقع‌گرایی رنگ است: Hardin, 1988.

به این ترتیب، این تلقی که کیفیت‌های رنگی - آن‌گونه که آنها را تجربه می‌کنیم - مستقل از ما وجود دارند، به چالش کشیده می‌شود. با توجه به این یافته‌ها به نظر می‌رسد کیفیت‌های رنگی وابسته به ذهن ما هستند؛ همین احتمال در مورد سایر کیفیت‌های حسی نیز مطرح می‌شود. هر نظریه‌ای درباره‌ی ادراک حسی باید این چالش را در تبیین خود از کیفیت‌های دیداری رنگی لحاظ کند.

۳. مسائل ادراک حسی

در این بخش با توجه به واقعیت‌های متعارف ادراک حسی که در بخش دوم از نظر گذرانیم و با توجه به چالش‌هایی که در اثر تعارض برخی از این واقعیت‌های متعارف با یکدیگر و نیز در پرتو برخی یافته‌های علمی پدید می‌آیند، مسائل فلسفی مختلف را درباره‌ی ادراک حسی ملاحظه خواهیم کرد. این مسائل را به چهار دسته‌ی متافیزیکی، معرفت‌شناختی، پدیدارشناختی و معناشناختی (محتوا) تقسیم می‌کنیم.

الف) مسئله‌ی متافیزیکی

یک مسئله‌ی متافیزیکی به این دو نوع پرسش می‌پردازد: اینکه آیا شیء یا ویژگی خاصی وجود دارد یا نه و اینکه آن شیء یا ویژگی، به چه نحوه‌ای وجود دارد یا چگونه تعیین می‌یابد؛ برای مثال، مسئله‌ی قدیمی «کلی‌ها» را در نظر بگیرید. مسئله دقیقاً این است که آیا افزون بر جزئی‌هایی که در بیرون وجود دارند - مانند مصادیق جزئی انسان همچون علی، محمد، پرویز، ایوب، بهرام و ... - کلی، مثلاً کلی انسان نیز وجود دارد یا نه؟ این یک مسئله‌ی متافیزیکی است، زیرا به وجود و عدم کلی‌ها مربوط است. پرسش بعدی این است که اگر کلی‌ها وجود دارند، به چه نحوه‌ای وجود دارند: به طور مستقل از جزئی‌ها و به نحو غیرمادی یا در ضمن مصادیق و به نحو مادی؟ این هم مسئله‌ای متافیزیکی است که به نحوه‌ی وجود کلی‌ها (در صورتی که پاسخ ما به مسئله نخست مثبت باشد) مربوط است.





در ادراک حسی، کیفیت‌هایی مانند رنگ، شکل، بو، مزه، نرمی، سفتی، گرمی و سردی را تجربه می‌کنیم؛ تجربه‌های حسی ما این کیفیت‌ها را به‌عنوان ویژگی‌های اشیای بیرون از ما به نظر می‌رسانند، نه به‌عنوان ویژگی‌های خود تجربه‌ها. وقتی طعم آناناس را می‌چشم، کیفیت چشایی خاصی که از آن تجربه می‌کنم، به‌عنوان ویژگی خود آناناس به نظر می‌رسد، نه به‌عنوان ویژگی تجربه‌ام. هنگامی که بوی گلاب را استشمام می‌کنم، چنین کیفیت بویایی‌ای را به‌عنوان ویژگی خود گلاب تجربه می‌کنم و نه به‌عنوان کیفیت تجربه خودم. به این ترتیب، دست‌کم در آغاز دلیلی داریم که کیفیت‌های حسی را کیفیت‌های اشیای مستقل از خود قلمداد کنیم. با وجود این، واقعیت‌های متعارفی همچون دسترس‌ناپذیری کیفیت‌های حسی برای عموم (خصوصی‌بودن کیفیات حسی و امکان کیفیات معکوس) و امکان توهم حسی یا خطای حسی، در کنار واقعیت‌های علمی‌ای همچون تردید در وجود بیرونی ویژگی‌هایی همچون رنگ، موجب تردید در این تلقی بدوی می‌شود و در نتیجه، این مسئله مطرح می‌شود که آیا کیفیت‌های حسی مستقل از ما وجود دارند یا در وجود خود به ما وابسته‌اند؟ برای مثال، آیا رنگ، بو و مزه مستقل از ما وجود دارند و کیفیت‌های اشیای بیرونی‌اند یا به ما وابسته‌اند و کیفیت‌های تجربه‌های ما هستند؟ این مسئله، مسئله‌ای متافیزیکی است، زیرا به نحوه وجود کیفیت‌های حسی مربوط است. ما می‌دانیم که کیفیت‌های حسی‌ای وجود دارند که آنها را در ادراک حسی خود تجربه می‌کنیم، اما با توجه به واقعیت‌های متعارض فوق‌تردید داریم که این کیفیت‌ها مستقل از ما وجود داشته باشند و در نتیجه، نمی‌دانیم که آنها ویژگی‌های اشیای بیرونی هستند یا به ما وابسته‌اند و ویژگی‌های تجربه‌های حسی ما هستند.

برای حل این مسئله، باید گام‌های زیر را پیمود: (الف) باید براساس دلایل قابل‌قبولی، دسته خاصی از واقعیت‌ها را که مؤید یکی از دو گزینه‌اند، بر واقعیت‌های مخالف آن ترجیح دهیم؛ برای مثال، دسته‌ای از واقعیت‌های مربوط به ادراک حسی را، همچون شفافیت یا گشودگی در برابر جهان را بر دیگر واقعیت‌ها ترجیح دهیم و در

نتیجه، این دیدگاه را برگزینیم که کیفیت‌های حسی مستقل از ما وجود دارند و ویژگی‌های اشیای بیرونی‌اند؛ (ب) دیگر واقعیت‌ها، مثلاً امکان توهم‌های حسی و خطاهای حسی یا خصوصی‌بودن کیفیت‌های حسی، را (ب ۱) چنان تفسیر کنیم که با واقعیت‌های مورد تأیید ما - مثلاً شفافیت تجربه حسی - سازگار شوند؛ مثلاً نشان دهیم که امکان توهم‌های حسی منافاتی با این واقعیت ندارد که کیفیت‌های حسی ویژگی‌های اشیای بیرونی‌اند یا (ب ۲) آنها را انکار کنیم (مثلاً امکان توهم حسی را انکار کنیم که گزینه کم‌طرفداری است). در این صورت، باید نشان دهیم که چرا این واقعیت‌ها با اینکه نادرست‌اند، این‌گونه به نظرمان می‌رسند.

(ب) مسئله معرفت‌شناختی

مسئله معرفت‌شناختی به این پرسش می‌پردازد که بر فرض وجود یک واقعیت خاص، چگونه می‌توانیم به آن واقعیت معرفت داشته باشیم؟ مقصود از معرفت، دانستن گزاره‌هاست؛ برای مثال، دانستن اینکه درد دارم، دانستن اینکه باران می‌بارد، دانستن اینکه سعید سر کار است، دانستن اینکه خورشید تنها ستاره منظومه شمسی است. مقصود از چگونگی به‌دست‌آمدن معرفت این است که شرایط لازم و کافی معرفت‌داشتن چیست و منابع معرفت کدام‌اند؛ برای مثال، در صورتی می‌توانم بدانم درد دارم که در حال تجربه بالفعلی از دردداشتن باشم؛ معرفت به اینکه باران می‌بارد، در صورتی ممکن است که بارش باران را بینم یا صدای آن را بشنوم؛ معرفت به اینکه سعید سر کار است، در صورتی ممکن است که مثلاً به محل کار او تلفن کنم و او گوشی را بردارد و از سوی دیگر، بدانم که برداشتن گوشی تلفن ثابت در صورتی که سر کار نباشد، امکان

۱. این تعبیر هم با دیدگاه‌های کلاسیک درباره معرفت سازگار است که معرفت را باور صادق موجه می‌دانند و هم با دیدگاه‌های متأخرتری که مثلاً معرفت را تنها انسجام درونی تلقی می‌کنند. در هر دو صورت، مسئله معرفت‌شناختی این است که در چه شرایطی، معرفت به واقعیت خاصی حاصل می‌شود؛ این شرایط براساس نظریه‌های معرفت‌شناختی گوناگون متفاوت خواهند بود.





ندارد؛ معرفت به اینکه خورشید تنها ستاره منظومه شمسی است، در صورتی ممکن است که آن را از ستاره‌شناسان بشنوم و به روش‌های علمی آنها اعتماد داشته باشم یا اگر خودم ستاره‌شناس هستم، چنین معرفتی در صورتی ممکن است که از طریق روش‌های رایج علمی پی ببرم که خورشید ستاره است و جز آن هیچ ستاره دیگری در منظومه شمسی وجود ندارد. بی‌گمان مهم‌ترین منبع معرفت ما به اشیای بیرونی، ادراک حسی است و مسئله معرفت‌شناختی اصلی درباره ادراک حسی، این است که آیا می‌تواند منبع قابل‌اعتمادی برای باور به جهان بیرونی - اشیا و ویژگی‌های بیرون از ما - باشد یا نه، این پرسش را «شکاکیت سنتی» می‌نامیم.

تردید در اینکه ادراک حسی، منبع قابل‌اعتمادی برای معرفت به جهان خارج است، از ملاحظه امکان توهم حسی و خطای حسی ناشی می‌شود. در این موارد به‌لحاظ پدیداری دقیقاً همان چیزی را تجربه می‌کنیم که در موارد ادراک حسی مطابق با واقع تجربه می‌کنیم، با این تفاوت که در موارد توهم حسی و خطای حسی، کیفیت‌های حسی تجربه‌شده با هیچ چیزی بیرون از ما مطابق نیستند؛ برای مثال هنگامی که در توهم حسی، سیب قرمزی را روی میز می‌بینیم، در واقع هیچ سیبی وجود ندارد که تجربه حسی ما با آن مطابق باشد؛ با وجود این، این تجربه توهمی من از سیب قرمز به‌لحاظ پدیداری دقیقاً همانند تجربه‌ای است که هنگام ادراک حسی مطابق با واقع یک سیب قرمز دارم. همین واقعیت که پیش‌تر از آن با عنوان «تمایزناپذیری پدیداری» یاد کردیم، این احتمال را پیش می‌کشد که از کجا معلوم، ادراک‌های حسی مطابق با واقع ما صرفاً پدیدارهای اشیا نباشند؟ چه دلیلی داریم که این ادراک‌ها با اشیا و ویژگی‌های واقعی مرتبط باشند؟ این احتمال وجود دارد که ما در حالت رؤیای همیشگی قرار داشته باشیم و بی‌آنکه بدانیم، پدیدارهای منظمی را تجربه کنیم که کاملاً از جهان بیرونی گسیخته‌اند. برخی از فیلسوفان این احتمال‌ها را با طرح سناریوهای شکاکانه‌ای بازگو کرده‌اند. شاید معروف‌ترین سناریو «اهریمن شرور» (evil genius) دکارتی» باشد؛ به بیان دکارت، شاید بی‌آنکه شما هیچ ارتباطی با اشیا و ویژگی‌های

بیرون از خود داشته باشید، اهریمن فریبکاری همه این تجربه‌ها را با این نظم و پیوستگی در ذهن شما پدید می‌آورد و شما را چنان می‌فریبد که گمان می‌کنید چیزهایی در آن بیرون وجود دارند.

سناریوی دیگر «مغز در خمره» (brain in a vat) است که هیلری پاتنم (Putnam, 1981) آن را تصویر کرده است. فرض کنید شما مغز گسیخته از بدنی هستید که در خمره‌ای از مواد مغذی شناورید. این مغز به یک ابررایانه متصل است؛ برنامه این ابررایانه تکانه‌های عصبی‌ای را پدید می‌آورد که موجب انگیزش مغز می‌شوند. این انگیزش‌ها دقیقاً مشابه انگیزش‌هایی هستند که هنگام ادراک حسی مطابق با واقع در مغز پدید می‌آیند و در نتیجه، موجب می‌شوند که در آن مغز شناور تجربه‌هایی همانند تجربه‌های حسی روزمره پدید آیند. چنین سناریویی نیز موجب طرح این احتمال می‌شود که از کجا معلوم همه ما مغزهای درون خمره نباشیم؟ شاید همه ما مغزهای شناوری باشیم که یک برنامه رایانه‌ای هوشمند در ما انگیزش‌هایی را پدید می‌آورد و موجب می‌شود که همه این تجربه‌های حسی روزمره خود را داشته باشیم.

به این ترتیب، باید از این مسئله معرفت‌شناختی بحث کنیم که آیا تجربه‌های حسی ما منبع اعتمادپذیری برای باور به اشیا و ویژگی‌های بیرونی هستند یا نه؟ چگونه باید بر تردیدهای ناشی از امکان توهم حسی غلبه کنیم و ادراک حسی را راه مطمئنی برای معرفت درباره جهان خارج بدانیم؟ رهیافت‌های مختلف به معرفت‌شناسی، دیدگاه‌های مختلفی را درباره این مسئله مطرح می‌کنند.

تا به اینجا با این مسئله مواجه بودیم که ادراک حسی چگونه می‌تواند منبع معرفت ما به وجود اشیا و ویژگی‌های بیرونی باشد، اما ادراک حسی افزون بر کیفیت‌هایی که به اشیا بیرونی نسبت می‌دهد، ویژگی‌هایی را نیز به خودش نسبت می‌دهد؛ وقتی تجربه‌های حسی خود را درون‌نگری می‌کنیم و بر ویژگی‌هایی خود این تجربه متمرکز می‌شویم، این نکته جلب توجه می‌کند، که به ظاهر تجربه‌های حسی ما سرشار از جزئیات و ریزه‌کاری‌های فراوان‌اند و اطلاعات دقیق و جزئی بسیاری





وارد آگاهی حسی ما می‌شوند. پرسش قابل طرح در اینجا آن است که آیا همان‌گونه که می‌توان در مورد ویژگی‌هایی که تجربه حسی به اشیای بیرونی نسبت می‌دهد تردید کرد، در مورد آنچه تجربه حسی به خودش نسبت می‌دهد نیز می‌توان تردید کرد؟^۱

آیا به‌واقع ادراک حسی همان‌گونه که در آغاز به نظر می‌رسد، سرشار از این همه جزئیات است؟ یکی از چیزهایی که موجب تردید در این پدیده می‌شود، این است که سازوکار فیزیولوژیکی که پایه تجربه‌های دیداری ماست، ضعیف‌تر و محدودتر از آن است که بتواند این همه جزئیات را پشتیبانی کند؛ آنچه به دستگاه بینایی ما عرضه می‌شود، بسیار ناچیز و کم‌مایه است و آنچه به‌ظاهر در ادراک دیداری خود تجربه می‌کنیم، بسیار پرمایه و سرشار از جزئیات است: چگونه ممکن است چیزی چنین کم‌مایه به چیزی چنین پرمایه تبدیل شود؟ پاسخ رایج به این مسئله این بوده است که ادراک حسی، نوعی فرایند محاسباتی است که از داده‌های کم‌مایه دستگاه بینایی، انبوه داده‌های پرمایه تجربه حسی را به‌طور خودکار و ناآگاهانه استنتاج می‌کند. به این ترتیب، فقری که در داده‌های دستگاه بینایی وجود دارد، با محاسبات و تبدلاتی که در ادراک حسی رخ می‌دهند، جبران می‌شود و همین موضوع، پرمایه‌گی تجربه‌های حسی ما را تبیین می‌کند.

البته به‌تازگی دیدگاه‌هایی مطرح شده‌اند که اصل این واقعیت را به چالش می‌کشند که آیا به‌واقع داده‌های حسی ما به همان پرمایه‌گی و غنایی هستند که معمولاً تصور می‌کنیم؟ این مسئله با عنوان «شکاکیت نو» شناخته می‌شود:

در جایی که شکاکیت سنتی این موضوع را به چالش کشید که آیا ما می‌توانیم

۱. یکی از تلقی‌های رایج میان فیلسوفان این بوده است که تجربه‌های ما در مورد آنچه به خود نسبت می‌دهند، خطاناپذیر یا تصحیح‌ناپذیرند؛ اگر من احساس می‌کنم که دردی در میج دست خود دارم، امکان ندارد احساسی را که به نظرم می‌رسد دارم، نداشته باشم. در نتیجه، طبق این تلقی امکان ندارد که به نظر برسد تجربه من سرشار از جزئیات است و در عین حال به‌واقع سرشار از جزئیات نباشد، اما آنچه در ادامه متن گفته می‌شود، از جمله واقعیت‌هایی است که این تلقی را به چالش می‌کشد.

از طریق تجربه بدانیم که اشیا همان گونه‌ای هستند که ما آنها را تجربه می‌کنیم، شکاکیت نو این پرسش را پیش می‌کشد که آیا حتی همان تجربه حسی‌ای را داریم که گمان می‌کنیم داریم، یا نه. براساس شکاکیت نو، آگاهی حسی، نوعی آگاهی دروغین است. تجربه حسی، یک پندار بزرگ (grand illusion) است (Noë, and Brad, 2002: 7).

افزون بر واقعیت‌هایی همچون محدودیت دست‌گام بینایی، این واقعیت نیز به شکاکیت نو دامن می‌زند که طبق یافته‌های روان‌شناختی اخیر - مانند کوری بی‌توجهی - ادراک حسی به توجه وابسته است؛ یعنی اگر فعالانه به جزئیات محیط خود توجه نکنید، آن جزئیات را ادراک نخواهید کرد. دیدگاه‌های مختلف درباره ادراک حسی باید بتوانند این واقعیت را که حاصل یافته‌های علمی همچون کوری تغییری، کوری بی‌توجهی و مانند آنهاست، در تبیین‌های خود لحاظ کنند؛ چه بسا ملاحظه این شکاکیت موجب شود بسیاری از نظریه‌های فلسفی رایج را درباره ادراک حسی کنار بگذاریم و راهی دیگر در پیش بگیریم.

ج) مسائل پدیدارشناختی

پدیدارشناسی به آنچه از منظر اول‌شخص برای ما پدیدار می‌شود یا به نظر می‌رسد، مربوط است، نه به آنچه در واقع وجود دارد: «الف، ب است» با «الف، ب به نظر می‌رسد» تفاوت دارد. هنگامی که می‌گوییم «گوجه‌فرنگی قرمز است»، ویژگی واقعی قرمزی را به شیء واقعی گوجه‌فرنگی نسبت می‌دهیم، اما وقتی می‌گوییم «گوجه‌فرنگی زرد به نظر می‌رسد»، ویژگی پدیداری زردی را به شیء واقعی گوجه‌فرنگی نسبت می‌دهیم. از این بالاتر، هنگامی که می‌گوییم «چیزی که به صورت گوجه‌فرنگی به نظر می‌رسد، زرد به نظر می‌آید» ویژگی پدیداری زردی را به شیء پدیداری گوجه‌فرنگی نسبت می‌دهیم.

همه آنچه از طریق ادراک حسی تجربه می‌کنیم، به زبان پدیدارشناختی قابل ترجمه





است؛ برای مثال، می توان «من گوجه فرنگی قرمزی را می بینم» به این صورت ترجمه کرد که «آنچه گوجه فرنگی به نظر می آید، قرمز به نظر می رسد»؛ در نتیجه، این احتمال وجود دارد که آنچه برای من گوجه فرنگی به نظر می رسد، به واقع گوجه فرنگی نباشد (بلکه مثلاً توپ یا گوی باشد) و آنچه برای من قرمز به نظر می رسد، به واقع قرمز نباشد (بلکه مثلاً ارغوانی باشد). یک پرسش پدیدارشناختی مربوط به این موضوع این است که (۱) اشیا در منظر اول شخص چگونه به نظرمان می رسند و اینکه (۲) چرا این گونه به نظر ما می رسند. پرسش دوم درباره این موضوع نیست که چه عوامل یا علل غیر پدیدارشناختی ای (همچون علل فیزیکی و فیزیولوژیکی یا محیطی یا ...) موجب می شوند اشیا این گونه به نظرمان برسند، بلکه صرفاً درباره عوامل پدیدارشناختی ای است که موجب می شوند اشیا این گونه برای ما پدیدار شوند.

یکی از واقعیت های پدیدارشناختی درباره ادراک حسی این است که ادراک های حسی همیشه متعلق های خود را به صورت مستقل از ما به نظرمان می رسانند؛ یعنی اشیا و ویژگی ها در ادراک حسی به صورت عینی و مستقل از ما پدیدار می شوند. این واقعیت را «عینیت پدیداری» نامیده اند. به این ترتیب، ادراک حسی تجربه زنده و مستقیمی است که متعلق های خود را مستقل از ما پدیدار می کند؛ در نتیجه، تجربه دیداری از پس تصویرهای سبز و نارنجی روی دیوار را نباید ادراک حسی قلمداد کرد، زیرا پس تصویرها در این تجربه عینی و مستقل از ما به نظر نمی رسند، بلکه کاملاً وابسته به ما به نظر می رسند (مثلاً با حرکت سر ما حرکت می کنند، با باز و بسته شدن چشم های ما تغییر می کنند و به گونه ای هستند که نمی توانیم دور آنها بچرخیم و همه ابعاد آنها را وارسی کنیم)، اما توهم های حسی، ادراک حسی قلمداد می شوند، زیرا متعلق های خود را مستقل از ما به نظر می رسانند، هرچند در واقع مستقل از ما وجودی نداشته باشند. مسئله پدیدارشناختی در اینجا آن است که چه عوامل پدیدارشناختی ای موجب می شوند که کیفیت های حسی، مستقل از ما به نظر برسند؟ به بیان دیگر، مبانی پدیدارشناختی «عینیت پدیداری» چیست؟

مسئله پدیدارشناختی دیگر، قلمرو کیفیت‌های حسی‌ای است که در تجربه‌های خود از آنها آگاه می‌شویم. در تلقی ابتدایی معمولاً کیفیت‌های حسی را به ویژگی‌های ابتدایی‌ای همچون رنگ، شکل، صدا، بو و مزه محدود می‌کنیم؛ این گونه ویژگی‌ها را «ویژگی‌های سطح پایین» می‌نامیم، ولی آیا آنچه در ادراک حسی تجربه می‌کنیم، به همین ویژگی‌های سطح پایین محدود است؟ آیا «ویژگی‌های سطح بالاتری» همچون ویژگی‌های عاطفی (مانند دوستی، دشمنی، مهربانی و خصومت)، فقدان چیزی، علیت، ویژگی‌های معطوف به عامل (همچون مصمم‌بودن و تلاش کردن) و مانند اینها نیز در ادراک حسی ما تجربه می‌شوند؟ این پرسش، پدیدارشناختی است: آیا از منظر اول‌شخص این گونه به نظرمان می‌رسد که این گونه ویژگی‌ها نیز از کیفیت‌های حسی‌ای هستند که آنها را تجربه می‌کنیم؟ برای مثال، اگر بگوییم «من خصومت را در چهره او می‌بینم»، آیا به‌واقع خصومت را از طریق ادراک دیداری آن شخص، تجربه کرده‌ام؟ آیا می‌توانم به‌طور معناداری بگویم که «من دیدم که افتادن آن درخت موجب ویرانی خانه شد» (ادراک علیت) یا به‌نحو معناداری بگویم «من می‌بینم که او دارد برای به‌دست آوردن پول تلاش می‌کند» (ادراک ویژگی‌های معطوف به عامل)؟ این پرسش نیز از مسائل پدیدارشناختی مربوط به ادراک حسی است.

د) مسائل معناشناختی

تجربه حسی، متعلق یا محتوایی دارد؛ برای مثال، وقتی طعم شیرین هندوانه را می‌چشم، محتوای تجربه چشایی من شیرینی هندوانه است، یا وقتی نوای خوش پیانو را می‌شنوم، محتوای تجربه شنیداری من نوای خوش پیانوست و هنگامی که چمنزار سبزی را می‌نگرم، محتوای تجربه دیداری من سبزی چمن است. این محتواها چیزهایی هستند که تجربه‌های حسی ما آنها را بازنمایی می‌کنند. در مثال‌های فوق، تجربه چشایی من شیرینی هندوانه را، تجربه شنیداری من صدای ملایم پیانو را و تجربه دیداری من





چمنزار سبز را بازنمایی می‌کند. در همه این موارد، به نظر می‌رسد که من مصداقی جزئی از محتواهای مورد نظر را تجربه می‌کنم؛ برای مثال، مصداقی جزئی از هندوانه در دستم را می‌چشم؛ مصداقی جزئی از صدای ملایم پیانو در حال پخش از اسپیکر رایانه‌ام را می‌شنوم؛ و مصداقی جزئی از چمنزار سبز پیرامونم را می‌بینم. این گونه نیست که مثلاً در حال تجربه چشایی و بوی و بوی و بوی «هندوانه شیرین بودن» باشم یا ویژگی کلی «صدای ملایم پیانو بودن» را بشنوم یا ویژگی کلی «چمنزار سبز بودن» را ببینم؛ شاید چنین چیزی در تلقی ابتدایی کاملاً نامعقول و بی‌معنا به نظر برسد، ولی ملاحظه موارد توهم حسی و خطای حسی چه‌بسا این تلقی ابتدایی را متزلزل کند و آنچه را در آغاز نامعقول و بی‌معنا می‌یابیم، اجتناب‌ناپذیر سازد.

در موارد توهم حسی، مثلاً هنگامی که تحت تأثیر داروهای روان‌گردان، چمنزار سبز پیرامونم را توهم می‌کنم، مصداق جزئی و خاصی از چمنزار سبز وجود ندارد که تجربه من به آن تعلق گیرد و در نتیجه، نمی‌توان محتوای تجربه‌های توهمی را «جزئی» دانست. این نگرانی سبب می‌شود که برخی از فیلسوفان محتوای توهم حسی را «کلی» بدانند. حتی برخی دیگر از فیلسوفان، از آنجا که ادراک حسی مطابق با واقع و توهم حسی را هم‌نوع می‌دانند، محتوای ادراک حسی را نیز «کلی» دانسته‌اند. به این ترتیب، با اینکه در تلقی ابتدایی، محتوای تجربه‌های حسی ما جزئی است، تأمل در موارد توهم حسی و خطای حسی این تلقی را متزلزل می‌کند و ممکن است ما را به این تلقی رهنمون شود که «جزئیت» محتوای توهم حسی و حتی ادراک حسی مطابق با واقع را انکار کنیم.

مسئله دیگری که در مورد محتواهای تجربه حسی مطرح است، این است که آیا داشتن تجربه‌ای حسی از یک شیء یا ویژگی، مستلزم این است که تجربه‌کننده مفهومی از آن شیء یا ویژگی نیز داشته باشد یا نه؟ در مورد حالات شناختی مانند باور به نظر می‌رسد که داشتن مفاهیم لازم است؛ ممکن نیست کسی باور داشته باشد «الف، ب است»، مگر اینکه مفهومی از الف و ب داشته باشد؛ برای مثال، کسی که مفهومی از

«نهنگ» و «پستاندار» ندارد، نمی‌تواند باور داشته باشد که «نهنگ بزرگ‌ترین پستاندار دریایی است»، ولی آیا در مورد تجربه‌های حسی نیز چنین است؟ آیا کسی که مفهومی از نهنگ ندارد، نمی‌تواند نهنگ را به نحو حسی تجربه کند؟

این هر دو دیدگاه طرفدارانی دارند؛ برخی به مفهوم‌گرایی درباره تجربه حسی قائل‌اند که به نظر آنها تجربه حسی از یک چیز بدون داشتن مفهومی از آن چیز ممکن نیست؛ برخی دیگر به محتوای حسی غیرمفهومی قائل‌اند و به شکل‌های مختلفی آن را صورت‌بندی می‌کنند.

سومین مسئله در مورد محتوای تجربه‌های حسی این است که آیا محتواها از طریق رابطه با اشیا و ویژگی‌های بیرونی‌ای که بازنمایی می‌کنند، تعیین می‌یابند یا کاملاً به نحو درونی و مستقل از چگونگی اشیا و ویژگی‌های بیرونی متعین می‌شوند؟ فرض کنید دو فرد وجود دارند که هر دو در ادراک دیداری خود، آب را تجربه می‌کنند. تجربه این دو به لحاظ پدیداری کاملاً یکسان است؛ هر دو مایع زلال، بی‌رنگ و بی‌بویی را که برطرف‌کننده عطش است، تجربه می‌کنند، با این تفاوت که یکی در سیاره زمین زندگی می‌کند که آب در آنجا متشکل از مولکول‌های H_2O است و دومی در سیاره دیگری زندگی می‌کند که آب در آنجا متشکل از مولکول‌های XYZ است. در این فرض، تجربه‌های دیداری این دو فرد به لحاظ پدیداری محتوای یکسانی دارند؛ یعنی هر دو مایع زلال، بی‌رنگ و بی‌بویی را به نام آب تجربه می‌کنند، ولی شیء بیرونی‌ای که بازنمایی‌کننده محتواهای تجربه‌های این دو فرد است، متفاوت است.

آیا در اینجا باید محتوای تجربه‌های این دو را یکسان بدانیم یا باید به تفاوت آن دو قائل باشیم؟ اگر معتقد باشیم که محتوای تجربه حسی از طریق روابط با اشیا بیرونی‌ای که آنها را بازنمایی می‌کند، تعیین می‌یابد، باید محتواهای تجربه‌های حسی این دو را متفاوت بدانیم، زیرا یکی از آنها H_2O و دیگری XYZ را بازنمایی می‌کند، ولی اگر قائل باشیم که محتوای تجربه حسی به نحو کاملاً درونی (از طریق نحوه پدیدارشدن





آن) تعیین می‌یابد، باید محتواهای تجربه‌های حسی این دو را یکسان بدانیم، زیرا هر دو تجربه به لحاظ پدیداری چیز یکسانی (مایع زلال، بی‌رنگ و بی‌بو) را بازنمایی می‌کنند. دیدگاه نخست «برون‌گرایی» و دیدگاه دوم «درون‌گرایی» درباره محتوای حسی نامیده می‌شود.^۱

۴. نظریه‌های ادراک حسی

فرض کنید در اتاقی قرار دارید که هیچ پنجره یا روزنه‌ای به بیرون ندارد. برای اینکه محیط بیرون از اتاق را ببینید، می‌توانید یکی از دو کار را انجام دهید.

الف) بخشی از دیوار را سوراخ کنید و از این طریق، روزنه‌ای به بیرون ایجاد کنید. در این صورت، شما می‌توانید به‌طور مستقیم محیط بیرون از اتاق را تماشا کنید.

ب) چه‌بسا بخواهید پیچیده‌تر عمل کنید. کسی در بیرون اتاق دوربینی را نصب می‌کند، سیمی از طریق دوربین در اختیار شما قرار می‌دهد و شما آن سیم را به صفحه‌نمایشی که در اختیار دارید، متصل می‌کنید و با روشن کردن آن می‌توانید منظره بیرون اتاق را نظاره کنید. در این صورت، شما به‌طور مستقیم محیط بیرون را نمی‌بینید، بلکه از طریق داده‌هایی که به دوربین می‌رسد و به صورت الکتریکی به وسیله سیم به صفحه‌نمایش انتقال می‌یابد و در پردازشگر مرکزی آن پردازش می‌شود، بیرون اتاق را می‌بینید.

در مورد نخست شما از راه ساختن پنجره به دیدن منظره بیرون موفق شده‌اید و در مورد دوم به وسیله بازسازی منظره بیرون از طریق داده‌هایی که در صفحه‌نمایش پردازش شده‌اند، توانستید منظره بیرون را تماشا کنید.

۱. برخی از فیلسوفان اساساً بخش‌هایی از محیط را نیز از مؤلفه‌های خود ادراک حسی می‌دانند؛ به نظر آنها، ذهن فقط در سر نیست، بلکه تا قسمت‌هایی از محیط پیرامون شخص نیز امتداد دارد؛ برای مثال، یادداشت‌های شخص، اشیایی که نشانه‌های او هستند و ... نیز بخش‌هایی از ذهن شخص‌اند. این دیدگاه به «فرضیه ذهن امتدادیافته» (Extended Mind Hypothesis) شهرت دارد و به‌تازگی از سوی دیوید چالمرز و اندی کلارک مطرح کرده‌اند (نک: Clark, 2010).

با توجه به تمثیل فوق، نظریه‌های ادراک حسی را می‌توان به دو دسته کلی تقسیم کرد: (الف) دیدگاه‌هایی که معتقدند در ادراک حسی، از طریق اندام‌های حسی و دستگاه‌های عصبی پیرامونی و مرکزی پنجره‌هایی رو به بیرون گشوده می‌شوند؛ (ب) دیدگاه‌هایی که معتقدند در ادراک حسی، اندام‌های حسی همانند دوربین عمل می‌کنند و داده‌هایی را از محیط اطراف می‌گیرند؛ این داده‌ها از طریق رشته‌های عصبی در اعصاب بدنی ما به دستگاه عصبی مرکزی (یعنی مغز یا ناحیه خاصی از آن) انتقال می‌یابند و در آنجا پردازش می‌شوند و مغز منظره بیرون را برای ما بازسازی می‌کند. دیدگاه‌های دسته نخست را «دیدگاه‌های پنجره‌ساز» و دیدگاه‌های دسته دوم را «دیدگاه‌های مدل‌ساز» می‌نامیم (Campbell, 2002: 118-119).

بر اساس دیدگاه‌های پنجره‌ساز، هیچ واسطه‌ای میان ما و جهان بیرون وجود ندارد؛ ما محیط اطراف خود را به‌طور مستقیم و بدون هیچ واسطه‌ای می‌بینیم. وقتی چشم‌های خود را می‌گشاییم، گویی در اتاقی بسته، پنجره‌ای رو به بیرون گشوده‌ایم. با باز شدن چشم‌های ما عصب‌های چشم برانگیخته می‌شوند و پیام را به مغز می‌رسانند و مغز را نیز برمی‌انگیزانند و مغز نیز در پاسخ، پیام‌هایی را به چشم منتقل می‌کند. بر اساس دیدگاه‌های پنجره‌ساز، همه این تحریک‌ها به‌منزله گشودن پنجره‌های مختلفی رو به بیرون است و این‌طور نیست که هیچ داده‌ای در مغز ما پردازش شود و مدل بازسازی‌شده‌ای از جهان بیرون در مغز ما پدید آید. مطابق با این استعاره، گویی در اینجا چندین پنجره وجود دارد: چشم (که با بالابردن پلک گشوده می‌شود)، عصب‌های ساختمان چشم (مانند عضلات چشم، قرنیه، عدسیه و شبکیه) و ناحیه بینایی مغز که با گشودن پلک، همه این پنجره‌ها به ترتیب گشوده می‌شوند و ما می‌توانیم بی‌واسطه جهان پیرامون خود را ببینیم.

اما بر اساس دیدگاه‌های مدل‌ساز، چشم همانند دوربینی است که در بیرون اتاق نصب شده است. به محض گشودن پلک (همانند گشودن پوشش لنز دوربین) عصب‌های ساختمان چشم تحریک می‌شوند؛ داده‌هایی که چشم دریافت می‌کند از





طریق این عصب‌ها به ناحیه بینایی در مغز منتقل می‌شوند. این داده‌ها در مغز پردازش می‌شوند و مدلی همانند منظره بیرونی بازسازی می‌شود. براساس این تلقی، ما به‌طور مستقیم محیط اطراف را نمی‌بینیم، بلکه مدلی بازسازی شده از جهان را می‌بینیم (همانند تصاویری که روی صفحه‌نمایش اتاق بسته به نمایش درمی‌آیند).

هر یک از این دو دسته دیدگاه درصدد تبیین برخی از شهودها یا واقعیت‌های متعارف درباره ادراک حسی‌اند (واقعیت‌هایی که در آغاز مقاله به آنها اشاره کردیم). دیدگاه‌های پنجره‌ساز در پی تبیین این واقعیت‌اند که ادراک حسی ما شفاف است و نوعی از گشودگی در برابر جهان را به نمایش می‌گذارد. وقتی منظره‌ای را از طریق بینایی ادراک می‌کنیم، به نظر نمی‌رسد واسطه‌ای میان ما و آن منظره وجود داشته باشد، بلکه به نظر می‌رسد آن منظره را به‌طور شفاف و بی‌هیچ واسطه‌ای می‌بینیم؛ گویی چشم ما همانند شیشه شفاف است که از پس آن جهان را ادراک می‌کنیم.

دیدگاه‌های پنجره‌ساز با این واقعیت کاملاً سازگارند و به‌خوبی آن را تبیین می‌کنند، اما همان‌گونه که دیدیم، واقعیت دیگری نیز درباره ادراک حسی وجود دارد و آن اینکه گاهی به نظر می‌رسد منظره‌ای را ادراک می‌کنیم، درحالی که چیزی بیرون از ما وجود ندارد؛ برای مثال به‌ظاهر پرتقالی را روی میز می‌بینیم، درحالی که به‌واقع هیچ چیزی روی میز وجود ندارد. این‌گونه موارد از سنخ توهم حسی یا خطای حسی‌اند. دیدگاه‌های پنجره‌ساز تبیین‌هایی از توهم حسی یا خطای حسی عرضه می‌کنند، اما این تبیین‌ها چندان سراسر نیستند.

دیدگاه‌های مدل‌ساز تبیین‌های سراسر تری درباره توهم حسی یا خطای حسی به دست می‌دهند، زیرا مطابق با این دیدگاه‌ها، ادراک حسی در واقع ادراک بی‌واسطه جهان نیست، بلکه ادراک - به یک تعبیر - مدلی است که از جهان در درون ما ساخته شده است. به این ترتیب، گاهی ممکن است مغز ما در اثر انگیزش‌های غیرعادی، همین مدل‌ها را بسازد، بی‌آنکه چیزی بیرون از ما وجود داشته باشد. البته بی‌گمان دیدگاه‌های مدل‌ساز در تبیین واقعیت شفافیت دچار مشکل‌اند (هرچند برخی از آنها می‌کوشند

تیین‌هایی از آن به دست دهند و برخی دیگر از این دیدگاه‌ها تلاش می‌کنند تا به نحوی نادرستی این گونه شهودها را نشان دهند).

به این ترتیب، روشن می‌شود که در حقیقت نمی‌توان مرز دقیقی میان نظریه‌های موجود دربارهٔ ادراک حسی به دست داد و آنها را در دو دسته کلی دیدگاه‌های پنجره‌ساز و دیدگاه‌های مدل‌ساز گنجانند. از آنجا که همهٔ نظریه‌ها تلاش می‌کنند از سویی واقعیت شفافیت و از سوی دیگر، واقعیت توهم حسی را تبیین کنند، معمولاً هر یک از این نظریه‌ها هر دو عنصر پنجره‌سازی و مدل‌سازی را دربردارند. با وجود این، بیشتر نظریه‌ها یکی از این دو شهود را بر دیگری ترجیح داده‌اند و در نتیجه، یکی از این دو جنبه (پنجره‌سازی و مدل‌سازی) در آنها برجسته‌تر از دیگری است.

در جبههٔ نظریه‌های پنجره‌ساز می‌توان از نظریهٔ کسب باور (belief-acquisition)، نظریهٔ علی (causal theory)، انفصال‌گرایی (disjunctivism) و نظریهٔ انشائی (enactive theory) سخن گفت؛ این نظریه‌ها با عنوان واقع‌گرایی مستقیم (direct realism) نیز شناخته می‌شوند (و مخالفان گاهی از باب طعنه آن را واقع‌گرایی خام (naïve realism) می‌نامند). همچنین نظریه‌های دادهٔ حسی (sense-datum)، کیفیات ذهنی (qualia)، قید‌گرایی (adverbialism) و بازنمودگرایی (representationalism) را می‌توان در جبههٔ دیدگاه‌های مدل‌ساز قرار داد.

دیدگاه‌های مدل‌ساز را می‌توان از یک جهت به واقع‌گرا و غیرواقع‌گرا تقسیم کرد. براساس دیدگاه‌های مدل‌ساز واقع‌گرایانه، مدل بازسازی شده (برای مثال دادهٔ حسی یا بازنمایی ذهنی) محیط اطراف را همان‌گونه که هست، به ما می‌نمایاند؛ برخی از شکل‌های نظریهٔ دادهٔ حسی، بازنمودگرایی و به‌احتمال شکل‌هایی از قید‌گرایی واقع‌گرا هستند، اما براساس دیدگاه‌های مدل‌ساز غیرواقع‌گرایانه، لزوماً مدل بازسازی شده با محیط اطراف ما مطابق نیست؛ برخی دیگر از شکل‌های نظریهٔ دادهٔ حسی، نظریهٔ کیفیات ذهنی و به‌احتمال شکل‌هایی از قید‌گرایی غیرواقع‌گرا هستند، ولی دیدگاه‌های پنجره‌ساز همگی واقع‌گرا هستند؛ تفاوت میان آنها در نحوهٔ تبیینی است که از موارد توهم حسی و خطای حسی ارائه می‌دهند.



نتیجه گیری

به نظر می‌رسد در قلب واقعیت‌های مربوط به ادراک حسی کشمکشی وجود دارد و در نتیجه به احتمال هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند همه واقعیت‌ها را با هم تبیین کند، بلکه باید برخی از واقعیت‌ها را بر برخی دیگر ترجیح دهد. دیدگاه‌های مدل‌ساز تبیین واقعیت‌های مربوط به خطا و توهم حسی را مهم‌تر می‌یابند و در نتیجه، در صدد به تصویر کشیدن نوع واحدی از حالت ذهنی در موارد ادراک مطابق با واقع و تجربه‌های توهمی هستند. براساس این دیدگاه، اشیای بیرونی به هیچ وجه در ماهیت تجربه‌های ادراکی - حتی تجربه‌های مطابق با واقع - نقشی ندارند. در مقابل، دیدگاه‌های پنجره‌ساز به تبیین واقعیت‌هایی همچون شفافیت و ارائه پاسخی به مسائل معرفت‌شناختی و جزئیات ادراک حسی اولویت می‌دهند. این دیدگاه‌ها شیء بیرونی را دست‌کم در مورد تجربه‌های مطابق با واقع، بخشی از ماهیت تجربه یا تقویم‌بخش آن می‌دانند. دیدگاه‌های پنجره‌ساز معمولاً تجربه‌های مطابق با واقع و تجربه‌های غیرمطابق با واقع را انواع متفاوتی از حالت ذهنی می‌دانند. به این ترتیب، نزاع میان دیدگاه‌های مهم درباره تجربه‌های ادراکی در نهایت به ترجیح دسته‌ای از واقعیت‌ها درباره ادراک حسی بر دسته‌ای دیگر از آنها بازمی‌گردد.



کتابنامه

۱. فیش، ویلیام (۱۳۹۱)، درآمدی معاصر به فلسفه ادراک حسی، ترجمه یاسر پوراسماعیل، تهران: انتشارات حکمت.
2. Campbell, John (2002), *Reference and Consciousness*, Oxford University Press.
3. Clark, Andy (2010), *Supersizing the Mind: Embodiment, Action, and Cognitive Extension*, Oxford University Press.
4. Dretske, Fred (1981), *Knowledge and the Flow of Information*, Cambridge: MIT Press: 135-141.
5. Hardin, C. L. (1988), *Color for Philosophers: Unweaving the Rainbow*, Indianapolis, Ind.: Hackett Publishing Company.
6. Harman, G. (1990), "The Intrinsic Quality of Experience," in Tomberlin (1990), *Action Theory and Philosophy of Mind (Philosophical Perspectives, Vol. 4)*, Atascadero, CA: Ridgeview Publishing.
7. Harrison, J. E. and S. Baron-Cohen (1997), "Synaesthesia: An Introduction," S. Baron-Cohen and J.E. Harrison (eds.), *Synaesthesia: Classic and Contemporary Readings*, Oxford: Blackwell.
8. Locke, J. (1689/1975), *Essay Concerning Human Understanding*, Oxford: Oxford University Press.
9. McDowell, John (1994), *Mind and World*, Cambridge, Mass.: Harvard University Press.
10. Noë, Alva and Thompson, Brad (2002), "Introduction," in: *Vision and Mind*, Noë and Thompson (eds.), The MIT Press.
11. Putnam, Hilary (1981), *Reason, Truth, and History*, Cambridge: Cambridge University Press, Chapter 1, reprinted as "Brains in a Vat," in DeRose and Warfield (eds.) 1999.
12. Raftopoulos, A. (2001), "Is perception informationally encapsulated? The issue of the theory-ladenness of perception," *Cognitive Science* 25 (3).



13. Simons, D. J. and C. F. Chabris (1999), "Gorillas in Our Midst: Sustained Inattentive Blindness for Dynamic Events," *Perception* 28.
14. Simons, D. J. and D. T. Levin (1998), "Failure to Detect Changes to People during a Real-World Interaction," *Psychonomic Bulletin and Review* 5 (4).
15. Tye, M. (2002), "Representationalism and the Transparency of Experience," *Noûs* 36 (1).
16. Weiskrantz, Lawrence (2007), "The Case of Blindsight," in: Velmans, M. and Schneider, S. (eds.), *The Blackwell Companion to Consciousness*, Wiley-Blackwell.



۹۴

نظر
صدر

سال بیست و یکم، شماره ۸۲، تابستان ۱۳۹۵